

از تو گم صاف کرم آید و گم در دستم در میان این و آن یابی مر اثبات قدم
(۷)

بنام یکی از شعرای بزرگ اصفهانست بطریق تألیف امتزاجی
دی گلی بر روی آب افکند ان دلبر زد دست بر گمی از وی ماند بالا بر گمی اندر تک نشست
(۸)

بنام یکی از اساتید خط است بطریق قلب
بت من راه عقل و صبر و جان زد چو عمدا دامن خود بر میان زد
(۹)

بنام یکی از شعرای عصر حاضر بطریق انتقاد گرچه سازنده معما از این نام
دیگری را در عصر خود بنظر داشته است
جهان پر از کرم یار و هر دمش باید که بر حساب عنایات خود بیفزاید
(۱۰)

بنام یکی از شعرای عصر حاضر بطریق انتقاد
دلرا هوس عتاب آن ترک خطاست از جانب دوست چین ابروزیاست

آثار معاصرین

من کیم عنقای قدسی آشیانم من کیم
گاه پنهان در لباس تن چوتن اندر لباس
که بنفی خویشی قائم کهی قائم بغیر
خارج از اشیاء و ساری در همه اشیا منم
در شناسائی من وهم و گمان را راه نیست
در محیط من زمان را و مکان را جای نیست

خارج از ظرفیت کون و مکانم من کیم
گاه پیدا همچو شمس آسمانم من کیم
گاه منفک زا اختلاف این و آنم من کیم
در همه اشباح پیدا و نهانم من کیم
بر تر از کنجایش وهم و گمانم من کیم
از مکان بالاتر و فوق زمانم من کیم

ممکن در عرض اشیا واجبم در ذات خویش
 این تعینها که بینی جمله مخلوق مانند
 جوهرم اندر عرض و اندر هیولی صورتم
 غیر من معنی نباشد در حروف عالیات
 هر چه بینی از بشر ناشی ز اقبال منست
 عرصه الفقر فخری گاه جولانگاه ماست
 شرك و وحدت کفر و ایمان در مقام مایکست
 گاه اندر جبهه خلقم مطیع امر حق
 بارگاه لی مع اللهم بود صف النعال
 گرد شمع بزم رندانم گهی پروانه گاه
 دعوی کبر و منی از من سزاوار است و بس
 بیزبان و بی دهانم لیک گاه احتجاج
 رهرو کوی یقین را مقصد اقصی منم
 دعوی فرعون گاه و گه عصای موسیم
 عرصه گیتی همانا صفحه آئینه است
 که درون پرده غیبم نهان از چشم خلق
 اول بی ابتدا را صادر اول منم
 در قلوب عارفان اسرار پنهانیم ما
 من نه موجودم ولی در نظم اقلیم وجود
 هر چه ممکن در حد و صنع و ابداع منست
 قدر من هرگز ننگند اندر ابعاد و جهات
 مادی پنداردم جسم و الهی جوهرم

خالق را از من نشان خود بینشانم من کیم
 خویشتن لیک از تعین بر کرانم من کیم
 مهرم اندر خاطر و در جسم جانم من کیم
 در شئون مختلف سرو عیانم من کیم
 در نهاد آدمی فکر و توانم من کیم
 گاه زیب تاج و اورنگ شهانم من کیم
 هر چه پندارند مردم من نه آنم من کیم
 گاه جز حق نیست اندر طیلسانم من کیم
 خسرو بی مثل ملک لامکانم من کیم
 نور شمع محفل کروبیانم من کیم
 منطق انی انا الله را بیانم من کیم
 جمله اسرار نهان را ترجمانم من کیم
 داعی بزم حقیقت را زبانم من کیم
 نار نمرودم گهی که گلستانم من کیم
 اندران آئینه نقش جاودانم من کیم
 گه عیان در کسوت پیر و جوانم من کیم
 آخر بی انتهی را همعنانم من کیم
 عاشق را گاه ملگه دلستانم من کیم
 مقتدر شاهنشاه صاحبقرانم من کیم
 با همه ذرات هستی تو امانم من کیم
 آنچه اندیشند خارج زان میانم من کیم
 در حقیقت نه چنین و نه چنانم من کیم

نیستم دریا ولی نسبت باوضاع جهان گاه مواجم گهی گوهر فشانم من کیم

غزل

به پیش چشم تو نرکس چه بی حیائی کرد
دلم گرفت ز بلبل که راز با گل داشت
چه آبتی تو مگر ساحری که شاه و فقیر
مگر که چشم سیاه تو معجزی آموخت
بیال زین قدو بالا بنواز زین رخ و زلف
قسم بجان تو محسن نه پیر دوران است
چو شیر بود بمیدان عشق روز وصال
محسن شمس ملک آرا



باز آ که نقد جان برهت هدیه آوریم
هر ذره شد ز مهر تو خورشید دیگری
تا خود کراست عمر ابد از لب چو خضر
ز اینسان که دل زناوک هجران بخون طپید
گریار تیغ کینه کشد سر سپر کنیم
رنگین نکرد تیغ گراز خون ما نگار
در آرزوی لعل لب او ز خون دل
زان گل بیار نکهتی ای باد صبحدم
گر دوست یاد مانکنند یک نفس ز مهر
از جور دشمنان گله آرندیش دوست
از گوهری تهی است چو بازار روزگار

بگشا نقاب تا بجمال تو بنگریم
سرگشته ما که نزد تو از ذره کمتریم
بی بهره ما ز آب بقا چون سکندریم
باور مکن ز دست غمت جان بدر بریم
وردوست زهر ناب دهد چون شکر خوریم
خود جای شکوه نیست که ماصید لاغریه
رخساره سرخ کرده چو یاقوت احمریم
تا هم چو غنچه پیرهن از شوق بردریم
ما جز بمهر وی نفسی بر نیاوریم
چون دوست دشمنست شکایت کجا بریم
بی قیمتیم هم چو خزف گرچه گوهریم

ناصرح اگر چه جان بلب آمد برام عشق
جان نسپریم ما مگر این راه بسپریم
(محمد علی ناصح)

(غیبی مازندرانی)

بقیه از شماره ۹-۱۰ سال هشتم

صبح شدو خوشترآن که صبح عیدی بود
ویژه چو عید صیام عید سعیدی بود
نکوتر آن کم سه چار شیشه نبیدی بود
که روز امروزه ام روز جدیدی بود
که مات شهر بنا قد کنا ممسکون

الا که برچیده شد موعظه هارا بساط!
گذشت ماه صیام رسید گناه نشاط
بی عمل این واعظان گذرکنند از سراط!
آری اگر بگذرد شتر زم الخیاط (۱)

چرا که بن تعملو بکل ما تنطقون !!!

آنکه پرستش کند خدای را ارخشوع
نمیکنند پیشه را یش خسیسان خضوع!
وا نکه بود آشکار برش اصول وفروع
بیاد دنیا کجا کند سجود و رکوع!

تلک عباد الریا بریهم یمکرون

کسیکه دارد یقین رحلت منحوس را
کجا کند آرزو حشمت کاروس را
خاصه که دارد یقین رجعت معکوس را
کی بمیان آورد اساس سالوس را

ذرهم فی خوضهم لظنهم یلعبون

یکی بنیات خویش اگر تأمل کنیم!
به بندگیهای سست کجا توسل کنیم
چاره نه جز خویشتن منقطع از کل کنیم
بمهر متعود کل اگر توکل کنیم

حب علی هدی تمسکو المفاحون

(۱) اشاره به آیه حتی یلج الجمل فی سم الخیاط است